

بتیغ از سر کی کند پوست باز  
 بتیغ و سنانش که چون اژدهاست  
 اتاقه بسر بهر پیرایه‌اش  
 همایی که در سایه‌اش یافت بار  
 ز بیداری بخت این جم جناب  
 جوان و جوان دولت و ارجمند  
 سزد گرفتگ حرف عدلش روان  
 با اطلاق او عدل شد سربلند  
 می نزم او خرمی را دلیل  
 چو شد مطرب بزم وی نغمه‌ساز  
 فگند از ادب زهره دف را زدست  
 فلک کرد مینای خود سرنگون  
 الهی ز دوران مالالش مباد  
 بیا ساقی آن بساده لعل‌فام  
 بمن ده که دوران آن سرورست  
 ازین پیش اگر شیشه درتاب بود  
 بدوران او<sup>۳</sup> کرد خالی دلش  
 بیا ساقی از کف بند جام ناب  
 مرا آرزوی لب‌ت در سرست  
 بیا مطرب ای ماه چین و چکل  
 مکن چنگ ساز از برای دلم  
 بیا ساقی اکنون که دل بی غمست<sup>۴</sup>

که سازد زخود زرش طبل باز  
 خلیل است و آتش کلیم و عصاست  
 هلالیست خورشید در سایه‌اش  
 بود سایه سایه کردگار<sup>۱</sup>  
 بود فتنه چون چشم خوبان بخواب  
 بدانش بزرگی و بهمت بلند  
 کند نقش بر طاق نوشیروان  
 که بودی بزنجیرها پای بند  
 بهشتت و سرچشمه سلسیل<sup>۲</sup>  
 چو ساغر گرفت از سر عیش و ناز  
 ز قوس قزح چنبرش را شکست  
 که گشت از شفق دامنش لاله گون  
 کمالی که دارد زوالش مباد  
 که در هیچ ملت<sup>۳</sup> نباشد حرام  
 که پی برپی شرع پیغمبرست  
 ولی پر زخون می ناب بود<sup>۴</sup>  
 وز آن<sup>۱</sup> گشت حل عقده مشککش  
 که نشنیدم آتش دلی را ز آب  
 مده<sup>۵</sup> می که نقل از میم خوشترست  
 که بس ابرویت<sup>۶</sup> طاق محراب دل  
 بمحراب دیگر مکن مایلم  
 مده می که نوشین لبی همدست<sup>۷</sup>

۱- در موب این بیت نیست، ۲- چ: بهشت و سرچشمه سلسیل ۳- چ: که در شیخ ملت،

۴- چ: از میم ناب بود، ۵- چ: نوی، ۶- چ: در آن، ۷- چ: بده، ۸- چ: ابروت، ۹- موب: پر غمست،

۱۰- موب: بده می که نوشین بر همدست،

لبش بین و دیگر مگو از شراب  
 مغنی دقم<sup>۱</sup> در نظر نغز نیست  
 مدارش چو آئینہ در نغمہ پیش  
 بیا ساقی ازمی فراموش کن  
 چہ حاجت مرا بادۂ خوشگوار  
 مغنی ز مضرابم از جا ، مبر  
 ز گیسوی چنگم پریشان مدار  
 بیا ساقی ای از دولب نوش دل<sup>۲</sup>  
 مرا کز غمت ناتوان شد مزاج  
 مغنی منہ لب بد نی دمبدم  
 نخواہم بسوی لببت لطف و ناز  
 بیا ساقی از بادۂ لعل فام  
 دلم برده عناب لعلت ز دست  
 مغنی ز چنگ ارتوانی<sup>۳</sup> مگوی  
 چہ پیری کہ در کار او صد شکست  
 بیا ساقیا ز آن لب دلنوار  
 کہ پیش لب چون می لعل فام  
 مغنی ز زلفت گره باز کن  
 نخواہم کہ بوسد لببت را بناز  
 مغنی ز قانون ملالسم می پرس  
 کنار من از دیدہ دریا نثار  
 بیا قاسمی ختم کسن بردعا

مدہ پیش آب خضر زہر ناب  
 کہ در پوستش بہرہ از مغز نیست  
 میوشان زمن ماد رخسار خویش  
 ز لعل لببت غارت ہوش کن  
 کہ مستی<sup>۴</sup> لعلت نیارد خماری<sup>۵</sup>  
 مزن بر رگ جان من بیشتر  
 مدہ یادم از تبار گیسوی یار  
 بزہر شرابم مبر ہوش دل  
 ز عناب لعلت مرا ! کن علاج  
 کہ میآیدم جان بلب زین الم  
 کہ صد چشم دارد بروی تو باز  
 مکن چون دلم<sup>۶</sup> بیش ازین تلخکام  
 تو از بادہ مستی ، من از لعل مست<sup>۷</sup>  
 ز پیران نشاط جوانی مجوی  
 ز ہر تار دارد عصایی بدست  
 مرا ساز از نقل ومی بی نیاز  
 بود نقل ومی بر حریفان حرام<sup>۸</sup>  
 ز تاری چنین دلبری ساز کن  
 بود بہر نظارہات چشم باز  
 پریشانی و شرح حالم می پرس  
 کہ قانون چرایت بود در کنار  
 کہ حاصل شود از دعا مدعا

۱- چ؛ دلم؛ ۲- چ؛ ندارد؛ ۳- موب؛ بیا ساقی از دولت نوش دل؛ ۴- چ؛ دم؛ ۵- ج؛

نقل مست ، ۶- چ؛ از توانی ، ۷- این بیت و بیت قبل در موب نیست ،

نسیم صبا در گلستان وزان  
 چو دور فلک دولتش مستدام  
 بدانسانکه ایام فصل بهار  
 چو روز خزان رونهد در زوال

الا تا بود نوبهار و خزان  
 جهان باد این پادشا را بکام  
 فزونتر شود هردمش اقتدار  
 بداندیش را نخل جاه و جلال



## ذکر

### نادرالعصری مولانا وحشی یزدی<sup>۱</sup>

شاعری متین و نکته‌پرداز ری رنگین است، اشعارش اکثر بطرز وقوع است، الحق که این فن را خوب ورزیده و هر چه گفته ناخنی بردل میزند، مولدش از **بافق** است، و این **بافق** دیهیی از اعمال یزدست، در اول جوانی و عنفوان زندگانی که هنوز واردات غیبی ریشه فیضی<sup>۲</sup> باندیشه او نداده و از سرچشمه فیض نامتناهی الهی لبی تر نکرده، از وطن خروج نموده بد **کاشان** آمد و در آنجا بمکتب داری مشغول شد، گویند که در آنوقت **محمدسلطان** نام شخصی حاکم شهر مذکور بوده، در ایام حکومت او اهل نظم رعایت بسیار می‌یافته‌اند و شعر و شاعری در شهر مذکور رواج تمام داشته‌است، عزیززی که گفتار او نزد این محقق اخبار اعتبار تمام داشت، باین لب‌تشنه وادی خبر نقل کرد که من قریب بی‌کسال علی‌الاتصال در عین نشوونمای **وحشی** در خدمت او میبودم، روزی بتقریبی از آن عندلیب شاخسار بوستان فصاحت، و بلبل هزارستان انجمن بلاغت، پرسیدم که اسم شما چیست و باعث **وحشی** تخلص نمودن خدام کیست؟ آن مرهم نه جراحات عشاق و تسکین ده‌خاطر ارباب فراق، در جواب این نجیف گفت: اسم من **شمس‌الدین محمدست**<sup>(۱)</sup> در آن ایامی که من در **کاشان** بمکتب‌داری اشتغال داشتم شعر نمی‌گفتم، فاما برادرم قبل از من شعر میگفت و **وحشی** تخلص میکرد<sup>(۲)</sup> و هنوز مبتدی بود که از عالم فنا بدار بقا رحلت نمود<sup>(۳)</sup> چون در سواد

۱- در موب نادرالعصری، نیامده، ۲- موب: فیض، ۳- درج: وحشی تخلص میکرد، نیامده،

۴- ج: از عالم رفت،

(۱) در عرفات لقبش **کمال‌الدین آمده**، گ

(۲) **تقی‌الدین اوحدی** تخلص برادر **وحشی** را «**مرادی**» نوشته و ابیات ذیل از ترکیب

بندی که **وحشی** در رثا، وی گفته مؤید قول صاحب عرفاتست:

یاران رفیق هم‌نفس و یار من کجاست      مردم‌زغم، برادر غمخوار من کجاست

دل زار شد ر نوحه من نامرد را      ای همدمان **مراد** دل زار من کجاست

بقیه در صفحه بعد

مذکور دیدم که موزونیت اعتبار سرشاری دارد، در مقام انتظام نظم شدم، و اول بیتی که گفتم و بدان اشتباه ریافتم این بود: <sup>(۱)</sup>

## بیت

اگر چه هیچ ندارم سر کلی دارم<sup>۱</sup> چو شب شود بسر خویش مشعلی دارم<sup>(۲)</sup>  
 القصه رفته رفته این بیت<sup>۳</sup> بسطان مذکور رسید، بهمین تقریب مرا بحضور طلبید. چون بملازمت او رسیدم باز اول که چشمش بر من افتاد<sup>۴</sup> حقیر بنظرش در آمدم، گفت این وحشی شعر میتواند گفت؛ حضار مجلس گفتند بلی آن شعر از آن این وحشی است<sup>۵</sup> چون بر ادرم قبل از من وحشی تخلص میکرد و در حضور سلطان من نیز<sup>۶</sup> بهمین خطاب مخاطب شدم، بنا برین<sup>۷</sup> تخلص وحشی کردم، و اشعار برادر آنچه بود<sup>۸</sup> هم در بی تخلص در دیوان خود ثبت نمودم تا بنظر هر کسی که برسد<sup>۹</sup> بداند که اشعار بی تخلص از برادر و با تخلص از منست.

۱- ح سرگلی دارم، ۲- چ القصه این بیت رفته رفته، ۳- چ: باز اول که چشم بر من زد، ۴- چ: از من وحشی است، ۵- موب: و در حضور من نیز، ۶- چ: در آن، ۷- چ: و آنچه اشعار بر ادرم بود، ۸- چ: بنظر هر کس برسد

## مانند از صفحه قبل

گوهر شناس و جوهری نظم و نثر در  
 گوهر عزای گوهر اشعار من دجاست  
 یاری نماند و کار من از دست میرود  
 آن بار را ده بود غم دارم دجاست  
 در خاک رفت کنج مرادی ده داشتیم  
 مرا نماند خاطر شوی ده داشتیم  
 معرفت نسخه عکس با نسیب بر و دیوان وحشی نسخه خطی کتابخانه ملی ملتان، گ  
 (۱) غضنفر دجاری گفته است:  
 وحشی و برادرش چو خلوت کردند  
 در ملت سخن ترک خصومت کردند  
 هر شعر که در دهند کتابی دیدند  
 بر دید و برادرانه قسمت کردند  
 «آتشکده» گ

ازین رباعی و تر دیب بندی که **وحشی** در روزنامه **مرادی** گفته و بیتی چند از آن مذکور افتاد بخلاف قول متن چنین معلوم میشود که وی در زمان برادرش هم بشاعری اشتباه داشته است، (۱) درین قطعه نیز **وحشی** اشاره بسربیموی خویش کرده است:

## قطعه

نشستم دوش در کنجی که سازم  
 سر کله را بزیر فوطه پنهان  
 در آنساعت حکیمی در گذر بود  
 مرا چون دید زینسان، کشت خندان  
 بقیه در صفحه بعد

کلیات اشعار و وحشی بنظر این محقر در آمده، کتاب **فرهاد و شیرینش** که در برابر **خسرو شیرین** شیخ نامی گرامی گفته است قریب بدو هزار بیت است، و **خلد برین** که در مقابل **مخزن اسرار** نظم کرده قریب پیا صد بیت<sup>۱</sup> باشد، فاما هیچکدام را بانجام نرسانده است، دیوانش قریب بچهار هزار بیت است، ترجیعی که بروش ساقی نامه گفته **درین میخانه** بعوض مثنوی بر بیاض برد، امید که در نظر اهل هنر خارج ننماید، بتحقیق پیوسته که این غزل در حالت نزاع گفته، الحال بر لوح مزار او که از سنگ رخامست ثبت است،<sup>۲</sup>

### غزل

کردیم نامزد بتو نابود و بود خویش  
گشتیم هیچکاره ملک وجود خویش  
از چشم من بخود نگر و منع کن مرا  
بی اختیار اگر نشوی در سجود خویش  
یک وعده خواهم از تو که باشم در انتظار  
حاکم تویی در آمدن دیر و زود خویش<sup>۳</sup>  
من بودم و نمودی و باقی خیال دوست  
زفتم که پرده‌یی بکشم بر نمود خویش<sup>۴</sup>

۱- چ: قریب پیا صد بیت، ۲- چ: نقش کرده اند، ۳- در چوب این بیت و بیت پیشین نیامده،

مانده از صفحه قبل

ز فعل او شدم از سر پریشان  
کز آن دارو سر کل راست درمان  
ترا مو بر سر از خاصیت آن  
مگر نشنیده‌یی حرف بزرگان  
درو تخم عمل ضایع مگردان

«دیوان» گ

پریشان حال بودم من در آنوقت  
بمن گفتا که دارویی مرا هست  
بیا ما بر سرت باشم که روید  
کشیدم از جگر آهی و گفتم  
«زمین شوره سنبل بر نیارد»

**غضنفر کلجاری** نیز در نیاب گفته است:

**وحشی** که گرفته شوره کرد سراو  
افتاد میان ما و او کشتی شعر

دائیم ز سر کل است شور و شر او  
لیکن نتوان نهاد سر بر سر او

«آتشکده» گ

غم از در کمین گهرهای راز بود  
 قفلی زدیم بر در گفت و شنود خویش  
 گو جان و سر برو، غرض ما خیال تست  
 حاشا که مازیان تو خواهیم و سود خویش  
 درس پنجاه و دو ودیعت حیات را بمو کلان قضا و قدر سپرد، مدفنش در محله  
 سر برج یزد در برابر زیارت شاهزاده فاضل که برادر امام الجن والانس امام رضا  
 علیه السلام است واقع شده، ملاقطب شده باف<sup>(۱)</sup> بجهت تاریخ فوت او این قطعه گفته:

### تاریخ فوت وحشی

وحشی آن دستا سرای معنوی      گشته خاموش و بهم پیوسته لب  
 از غم لب بستن وحشی گشاد      در پی افسوس گفتن بسته لب<sup>۱</sup>  
 سال تاریخش چو جستم از خرد      در جواب من گشود آهسته لب

دست بر سر . ای دریغا گفت و گفت

بلبل گلزار معنی بسته لب : ۹۹۱

یکی از اکابر نیز فرموده که : نظامی زیبا فتاد<sup>(۲)</sup>

ترجیع بند مولانا وحشی<sup>(۳)</sup>

ساقی بده آن باده که اکسیر وجودست

شوینده آرایش هر بود و نبودست

۱- م: فقط بیت سوم این قطعه را دارد و جای باقی ابیات سفیدست، ۲- ج: ساقی نامه

(۱) شده: بفتح اول و تشدید و فتح ثانی، ریشه و طره و کلاهی عمامه وار.

«فرهنگ دیوان الیسه نظام قاری چاپ استانبول از میرزا حبیب اصفهانی» گ

بابا فغانی شیرازی کوید:

قبای سبز! در خور بود این شده لعلی      که همچون آتش موسی ز سرو ناز میتابد گ

(۲) پای نظامی حرف یاء است و چون حذف شود نظام بافی میماند که بحساب جمل (۹۹۱)

میشود، و این تاریخ در تعمیمه نظیر ماده تاریخ میر حیدر معمالی کاشی است که گفته است:

دوران بی مثنوی بی خاتمه اش - تاریخ چو خواست      گفتیم که مثنوی ملا وحشی - بی خاتمه ماند

خاتمه «مثنوی ملا وحشی» حرف یاء است که چون آنرا حذف کنند اعداد حروف باقی مانده ۹۹۱

میشود، گ

(۳) این ترجیع بند دو سال پیش بانسخه های میخانه وینک نسخه نفیس از دیوان وحشی که در

بقیه در صفحه بعد

بی‌زیبق و گوگرد، که اصل زرکانیست<sup>۱</sup>  
 مفتاح در گنج طلاخانه جودست  
 بی‌گردش خورشید و<sup>۲</sup> کم‌ویش حرارت<sup>۳</sup>  
 کان زر ازو، هرچه فرازست و فرودست  
 قرعی نه و انبیقی و حلّی نه و عقدی  
 در بوته گداز زرو نه نارونه دودست  
 سیماب درو عقد وفا بسته باآتش<sup>۴</sup>  
 از هر دو عجب اینکه نه بود و نه نمودست  
 هم عهد درو سود و زیان همه عالم  
 وین طرفه که دروی نه زیانست و نه سودست  
 در عالم مستی که زهستی بدر آیم  
 مارا چه زیان عدم و سود جودست<sup>۵</sup>

۱- نسخ میخانه: زرکانست، متن برابر «ت» و «نخ» برای توضیح بیشتر حاشیه دومرا ملاحظه فرمایید؛ ۲- نخ: خورشید، ۳- چ: ... خورشید کم‌ویش جوازت، ۴- نخ: بر آتش، ۵- نخ: مارا چه زیان از عدم سود و جودست، چ: هم، ب: ... زیان از ... متن از ت

مانده از صفحه قبل

۱۰۶۴ هـ، ق نوشته شده (قطع ۱۱/۵×۲۱/۵ خط نستعلیق) دارای ۹ سر لوح با جدا اول طلا) و متعلقست بدوست دانشمند آقای **عبدالحسین بیات** مقابله و تصحیح شده بود، درین تاریخ (فروردین‌ماه ۱۳۳۹) که میخانه تحت طبع است، چاپ سوم دیوان **وحشی** از طرف بنکاه مطبوعات امیر کبیر «ویراسته آقای حسین نخعی» انتشار یافت، و بر آن شدم که از حاصل زحمات ایشان نیز استفاده کنم، ناچار یکبار دیگر ترجیح مزبور را با نسخه مصحح آقای **نخعی** مقابله کردم، متأسفانه چنان نبود که در مقدمه ادعا کرده بودند، و اینک در ذکر اختلافات، از نسخه آقای **بیات** به علامت اختصاری «ت» و از چاپ جدید «ویراسته آقای نخعی» به علامت «نخ» یاد میکنم تا نموداری از کار ایشان باشد، ناگفته نماند که چاپ جدید اگرچه کاملترین چاپ دیوان **وحشی** است، باز هم مقداری از اشعار **وحشی** را فاقدست، مثلاً قصیده‌یی بمطلع زیر:

هر که زاد از مادر ایام مرد	ای بسا خود کام، کس ناکام مرد
و قصیده دیگر بدین مطلع:	
چون از سپهر، خسرو سیاره بست بار	بر عزم ره، بلاشه حماری شدم سوار
و قصیده دیگر بدین مطلع:	
ای زده از خیمه افلاک برتر سایه بان	سدره با قدرت نیارد زد برابر سایه بان
و قطعه‌یی که بدین بیت آغاز میشود:	

ای داده سپهر شرع را نور  
 از یرتو رای عالم آرای  
 هر چهار از نسخه آقای **بیات** و نیز یک بند از ترجیع متن که در جای خود خواهد آمد، گ



ما گوشه‌نشینان خرابات‌الستیم  
 تابوی میی هست درین می‌کده مستیم  
 مطرب بنوایی<sup>۱</sup> ره ما بیخبران زن  
 تا<sup>۲</sup> جامه درانیم ، ره جامه‌دران زن  
 آورد خمی ساقی و پیمانسه در آن زد<sup>۳</sup>  
 تو نیز بجو ساز خود و زخمه بر آن زن  
 ز آن زخمه که بی حوصله از شحنه هراسد  
 خنجر کن و<sup>۴</sup> زخه‌ش بدل بی جگران زن  
 آن نغمه<sup>۵</sup> بر آور که فند مرغ هوایی  
 ز آن رشته گره برپر بیهوده پران زن  
 بانگی که کلاه از سر عیوق در افتد  
 بر طنطنه<sup>۶</sup> کو کبه تاج‌ودان زن  
 این می‌کده وقفست و سیلست شرابش  
 بر جمله صلابی ز کران تا بکران زن  
 بگذار که ما بیخود و مدهوش بیفتیم  
 این نغمه<sup>۷</sup> مستانه بگوش دگران زن  
 ما گوشه‌نشینان خرابات‌الستیم  
 تابوی میی هست درین می‌کده مستیم  
 ساقی بده آن می که زجان شور بر آرد  
 بردارِ انا الحق سر منصور بر آرد  
 آن می که فروغش شده **خضر** ره موسی  
 آتش ز نهاد شجر **طور** بر آرد  
 آن می که افق چون شودش دامن ساغر  
 خورشید ز جیب<sup>۸</sup> شب دیجور بر آرد

۱- نخ: نوای؛ ۲- ج: ما؛ ۳- نخ: بر آن زد؛ ۴- ج: خنجر کش و؛ ۵- ج: این نغمه،

۶- ج: زحیلت؛

آن می که چو تدرعه<sup>۱</sup> فشانند بخاکش  
 صد مرده<sup>۲</sup> سرمست ، سر از گور بر آرد  
 آن می که گر آهنگ کند بر در ماتم<sup>۳</sup>  
 ماتم ز شغف زمزمه<sup>۴</sup> سور بر آرد  
 آن می که چو تفسیده<sup>۵</sup> کنده طبع فسرده  
 صد العطش از سینه کافور بر آرد  
 آن می بکسی ده که بمیخانه نرفتست  
 تا آنمیش از مست وز مستور بر آرد<sup>۶</sup>  
 ما گوشه نشینان خرابات الستیم  
 تابوی میی هست درین میکده مستیم  
 گو<sup>۷</sup> مطرب خوش نغمه که آتش اثر آید  
 آن<sup>۸</sup> نغمه بر آرد که ز جان دود بر آید<sup>۹</sup>  
 آن نغمه که سر<sup>۱۰</sup> می و میخانه کند فاش  
 تا زاهد پیمانہ شکن<sup>۱۱</sup> شیشه گر آید  
 آن نغمه که چون شعله فروزد بدر گوش  
 از راه نفس بوی کباب جگر آید  
 آن نغمه که چون گام نهد<sup>۱۲</sup> بر گذر هوش  
 جان رقص کنان بر سر آن رهگذر آید  
 آن نغمه شیرین که پرد روح بسویش<sup>۱۳</sup>  
 مانند مگس کو بسلام شکر آید  
 آن نغمه پر حال<sup>۱۴</sup> که در کوی خموشان  
 هر ناله اش از عهده صد جان بدر آید

۱- نخوچ: ته مانده، ۲- نخ: بر در و بام، نسخه بدل برابر متن، ۳- چ: تفسنده، ۴- ج: م،  
 ب: از مست زمستور، ۵- نخ: کو، ۶- نخوچ: کآن، ۷- ج: شور، ۸- موب: میخانه شکن، ۹- ج:  
 کام نهد، ۱۰- ج: م، ب: برد روح پرواز، ۱۱- ج: بر حال،

ز آن نغمه خبر ده بمناجاتی مسجد  
 نی آنکه چوما<sup>۱</sup> از دوجهان بیخبر آید  
 ما گوشه نشینان خرابات‌الستیم  
 تابوی میی هست درین میکده مستیم  
 دیریست که ما معتکف دیر مغانیم  
 زندیم و خراباتی و فارغ ز جهانیم  
 لای ته خم صندل سر ساخته، یعنی:  
 ایمن شده از دردسر کون و مکانیم  
 چون کاسه شکستیم، نه پرماند و نه خالی  
 بی کیسه<sup>۲</sup> بازارچه<sup>۳</sup> سود و زیانیم<sup>۴</sup>  
 ما هیچ بها بنده، کم از هیچ نیرزیم  
 وین طرفه<sup>۵</sup> که اندر گرو رطل گرانیم  
 شیریم، سر از منت<sup>۶</sup> ساطور کشیده  
 قصاب<sup>۷</sup> غرض راه<sup>۸</sup> نه سگ پای دکانیم  
 پروانیدی از شعله<sup>۹</sup> ما داغ ندارد  
 هر چند که چون شمع، سراپای زبانیم  
 هشیار شود هر که درین میکده مستست  
 اما دگرانند چنین، ما نه چنانیم  
 ما گوشه نشینان خرابات‌الستیم  
 تابوی میی هست درین میکده مستیم  
 دندان خرابات، سر و زر شناسند  
 چیزی بجز از باده و ساغر شناسند  
 بیخود شده و برده وجود و عدم از یاد  
 درویش ندانند و توانگر شناسند

۱- نخ: بی آنکه چوما، ۲- نخ: بی کیسه بازار چه سود و چه زیانیم ۳- نخ: هر چند، ۴- م،

ب: اینست ۵- چ، م، ب: زحمت، ۵- م، عرض

رطلی که بدورست<sup>۱</sup> شناسند و دگر هیچ  
 دور فلک و گردش اختر شناسند  
 یابند که در ظلمت میخانه حیاتست<sup>۲</sup>  
 آن چشمه که میجست<sup>۳</sup> سکندر شناسند  
 بازان<sup>۴</sup> کم آزار، نظر بسته ز صیدند  
 غیر از می چون خون کبوتر شناسند  
 دشنام و دعا را بر ایشان دویی نه<sup>۵</sup>  
 شادی ز غم و زهر ز شکر شناسند  
 هستند شناسای می و میکده چون ما  
 فردوس ندانسته و کوثر شناسند<sup>۶</sup>  
 ما گوشه نشینان خرابات الستیم  
 تابوی میی هست درین میکده مستیم  
 تا راه نمودند بما دیر مغان را  
 خوش میگذرانیم جهان گذران را  
 از مغبچگان بسکه درو غلغل شادیت  
 نشنیده کس آوازه اندوه جهان را  
 دیری نه، بهشتی زمی و مغبچه دروی  
 از کوثر واز حور<sup>۷</sup> فراغت دل و جان را  
 آن دیر که هر مست که آنجا گذر انداخت  
 خود گم شد و گم کرد ز خود نام و نشان را<sup>۸</sup>  
 دیری که سر از سجده بت باز نیاورد  
 هر کس که درو خورد یکی رطل گران را

۱- نخ: بفلتید، ج:م: بفلطند، ۲- ج:م:ب: حیاتیت، ۳- ج:م:ب: دیدست، ۴- ج:م:

ب: یازان، ۵- م:ب: اثری نه، ۶- نخ: فردوس ندانسته ز کوثر شناسند، ۷- نخ: ج: جام

۸- م:ب: درو نام و نشان را

مسجد نه که در وی می و میخواره<sup>۱</sup> نگنجد  
 صد جوش درینراه هم این را وهم آنرا  
 غلطیده چو ما پیش بتی مست بیویی  
 هر گوشه هزاران و نیالوده دهان را<sup>۲</sup>  
 ما گوشه نشینان خرابات الستیم  
 تابوی میی هست درین میکده مستیم  
 ترسا بچه بی کز می و جامش خیرم نیست  
 خواهم برمش نام، ولی آن جگرم نیست  
 کافر شدم از بسکه کنم سجده بیایش<sup>۳</sup>  
 اینست که زنازی ازو در کمرم نیست  
 ناقوس نوازم که مناجات بت اینست  
 در حلقه<sup>۴</sup> تسبیح شماران<sup>۵</sup> گذرم نیست  
 آنجا که صلیب است<sup>۶</sup> نمودار سردار  
 پایم شد و گم گشت و سراغی ز سرم نیست  
 گر خدمت خنزیر کند امر، چه تدبیر  
 گیرم پی<sup>۷</sup> خدمت که طریق دگرم نیست  
 شیخی پس صد چله پی دختر ترسا  
 آن کرد، ازو غیرت دین بیشترم نیست<sup>۸</sup>  
 ترسا بچه گو باده ازین مست ترم ساز<sup>۹</sup>  
 تا بستن ز نار بگویم خیرم نیست  
 ما گوشه نشینان خرابات الستیم  
 تا بوی میی هست درین میکده مستیم

۱- چ، م، ب؛ میخانه، ۲- این بیت در «چ» نیست، ۳- چ؛ بت پوش، ۴- چ، م؛ تسبیح  
 گذاران، ۵- چ؛ خیال نیست، ۶- نخ؛ کم، ۷- نخ، چ، م؛ ده، ۸- م؛ دین داد، ۹-  
 ۱- چ، م، ب؛ زن

گر عشق کند امر که زَنار ببندیم  
 زَنارِ مغان بر سر<sup>۱</sup> بارار ببندیم  
 صد بوسه بهر تار دهیم از سر تعظیم<sup>۲</sup>  
 تسبیح بتش<sup>۳</sup> بر سر هر تار ببندیم  
 گر صومعه داران مقلد نپسندند<sup>۴</sup>  
 هر چند گشایند، دگر بار ببندیم  
 در صدقِ محبت بود این پیشه<sup>۵</sup>، و گرنه  
 آن به که ز دعوی<sup>۶</sup> در گفتار ببندیم<sup>۷</sup>  
 معلوم که بردل چه<sup>۸</sup> در لطف گشاید  
 آن عشق که بر خویش بمسماز ببندیم<sup>۹</sup>  
 بر لب، تری باده و، خشک از نم او حلق  
 پیداست چه طرف از درِ خماز ببندیم<sup>۱۰</sup>  
 آن باده خوش آید که دود در سر و در گوش<sup>۱۱</sup>؛  
 راه سخن مردم هشیار ببندیم  
 ما گوشه نشینان خرابات الستیم  
 تا بوی میی هست درین میکده مستیم  
 خواهم که شب جمعدهیی از خانه خماز  
 آییم بدر صومعه زاهد دیندار  
 در بشکنم و از پس هر پرده زرقی<sup>۱۲</sup>  
 بیرون فگنم از در او<sup>۱۳</sup> صد بت پندار  
 برتن درمش خرقة سالوس و از آن زیر  
 آرم بدر صومعه صد حلقه زَنار<sup>۱۴</sup>

۱- نیخ: در سر، ۲- نیخ: بی تعظیم، ج: نهیم از سر تعظیم، ت: نهیم از بی تعظیم، ۳- ج: ملن، ۴- م، ب: نپسندند، ۵- ب: نکته، ۶- نیخ: این بیت را ندارد، ۷- نیخ: چو، ۸- ج، م، ب: این بیت را ندارد، ۹- م، ب: زوره خماز ببندیم، ۱۰- نیخ: بر سر و بر گوش، ج، م، ب: چو آید بدر گوش، ۱۱- م: پردهیی از می، ب: پرده دازی، ۱۲- ج، م، ب: این بیت را ندارد؛

تا خلق بدانند که بیت‌الصنمی هست  
 آیات کلام صمدش بر در و دیوار<sup>۱</sup>  
 مردان خدا رخت کشیده بکنارند<sup>۲</sup>  
 چیزی بمیان نیست مگر<sup>۳</sup> جبه و دستار  
 این صومعه داران ریائی همه زرقند<sup>۴</sup>  
 بس<sup>۵</sup> تجربه کردیم، همان رند قدح خوار<sup>۶</sup>  
 می خوردن ما عذر سخن کردن ما<sup>۷</sup> خواست  
 بر مست نگیرند سخن مردم هشیار  
 ما گوشه‌نشینان خرابات‌الستیم  
 تا بوی میی هست درین می‌کده مستیم  
 رفتم بسدر مدرسه و گوش کشیدم  
 حرفی که بانجام برد پی<sup>۸</sup> نشیدم<sup>۹</sup>  
 صداصل<sup>۱۰</sup> سخن رفت و دلیلش همه مدخول  
 از تنگ گمانی<sup>۱۱</sup> بیقینی نرسیدم  
 بس عقده که حل گشت برو<sup>۱۲</sup> هیچ نبسته  
 یک در نگشود ارنه ز صد قفل، کلیدم<sup>۱۳</sup>  
 گفتند درون آی و بین ما حاصل کار  
 غیر از ورقی چند سیه کرده ندیدم  
 گفتند که در هیچ کتابی ننوشتست<sup>۱۴</sup>  
 هر مسأله عشق کز ایشان طلبیدم  
 جسم می منصور ز سر حلقه مجلس<sup>۱۵</sup>  
 آن می‌طلبی<sup>۱۶</sup> گفت که هرگز نچشیدم

۱- نخ: این بیت را ندارد، ۲- نخ: کشیدند بیکباره، ۳- نخوت: بجز، ۴- موب: همه رفتند،  
 ۵- نخ: بس، ۶- چ: همه رند قدح خوار، ۷- چ، م، ب: کنه کردن ما، ۸- نخ: چ: بر می، ۹- ت:  
 ازین بیت بیعدیه یک صفحه افتاده دارد، ۱۰- م، ص: صد اهل، ۱۱- نخ: چ: از شک و گمانی، ۱۲- نخ: ب: برو،  
 ۱۳- نخ: یک در نگشودند ز صد قفل کلیدم، ج، م: ... قفل و کلیدم، ۱۴- نخ: ننوشتند، ۱۵- چ: منصور  
 و سر حلقه مجلس، ۱۶- نخ: آن می‌طلبی

دیدم که درو در دسری بود و دگر هیچ  
 با درد کشان بساز بمیخانه دویدم  
 ما گوشه نشینان خرابات الستیم  
 تا بوی میی هست درین میکده مستیم  
 المنة لله که ندارم زر و سیمی  
 کز بخل خسیسی شوم ، از حرص لثیمی  
 شغلی نه که تا غیر برد مائده خلد<sup>۱</sup>  
 باید زپی جان خود افروخت جحیمی  
 نه عامل دیوان و نه پا در گسل زندان  
 نه بسته امیدی و نه خسته<sup>۲</sup> بیمی  
 ما بیم و همین حلقی و پوشیدن دلقی  
 يك گوشه نان بس بود و پاره گلیمی  
 بهر شکمی کوست پی مزبله مزدور  
 در یوزه هر سقله بود عیب عظیمی  
 ز آنجا که بود سیری چشم و دل قانع  
 ده روزه<sup>۳</sup> بسازم ، نه بقرصی ، که بنیمی  
 گر روح غذا گیرد<sup>۴</sup> از آن ناده که ماراست  
 صدسال توان زیست بتحرک نسیمی<sup>۵</sup>  
 ما گوشه نشینان خرابات الستیم  
 تا بوی میی هست درین میکده مستیم

۱- چ... با غیر برود مائده خلد، موب شغلی که برود غیرانه با مائده خلد، ۲- نخ: نه بسته  
 امیدی و نه خسته، ۳- نخ: ده روزه، ۴- چ: موب: کرده،

(۱) در بک مجموعه خطی که در اوائل قرن یازدهم نوشته شده و متعلقست بدوست شاعر ارجمند  
 آقای **حسین پرتو بیضالی** مقداری شعر و چند بند از ترجیع وحشی بطور انتخاب آمده و در اینجا بند  
 ذیل را (که در هیچیک از نسخ میخانه و دیوانهای خطی و چاپی وحشی که ما بدانها دسترس داریم مندرج  
 نیست) اضافه دارم:

بقیه در صفحه بعد



دارم ز زمان شکوه نه از اهل زمانه<sup>۱</sup>  
 کو مطرب و سازی که بگویم بترانه<sup>۲</sup>  
 خواهم که سر آوازه‌بی از تازه کنم ساز<sup>۳</sup>  
 کآرند بیازار ، بسآواز چغانه  
 سر کندن و انداختنش را چه توان گفت  
 مرغی که نه آبی طلبیدست و نه دانه<sup>۴</sup>  
 در عهد که بودست و که یکبار شنودست  
 تاربخ زمان<sup>۵</sup> هست فساند بفساند  
 بلبل هدف تیر نمودن که پسندد<sup>۶</sup>  
 خاصه که بود بلبل مشهور زمانه  
 جز<sup>۷</sup> عشق و محبت گنیم چیست چه کردم<sup>۸</sup>؟  
 ای تیسر غمت را دل عاشق نشانه  
 ساقی سخن مست درازست ، بده می  
 تا در دسر شکوه کشد پا ز میانه

- ۱- ج.م.ب: دارم زمان شکوهی از اهل زمانه. ۲- ج: کو مطرب سازی که بگویم بترانه.  
 ۳- ب.ج: سازم (حاشیه بر ایرتمن) ج از تازه سازم. ۴- ج: طلبیدست ندرانه. ۵- ب.ج: چمن.  
 ۶- ج: پسندد. ۷- م.ب.ا: در. ۸- ج: که کردم.

#### ماده از صفة قبل

هر چند که من قمری میبوده سرایم  
 با آنکه همه ، وی زمین قیمت من نیست  
 عیسی بمن از دعوی تجرید نماید  
 فانوس فلشرا منم از سوز جگر شمع  
 چون سبز شود دشت و فوا ، خشت کرایم  
 همواره چسرا خوار باشم ؟ که عزیزم  
 غربال فلش کر همه اجرام به بیزد

ما گوشه نشینان خرابات السقیم  
 تا بوی روی هست درین میگذریم

ما گوشه‌نشینان خرابات‌الستیم  
 تا بوی میی هست درین میکده مستیم  
 گر شکوه‌یی آمد بزبان<sup>۱</sup> بزیم شرابست  
 باید که بشویند ز دل ، عالم آبست  
 زینش نتوان سوخت گر از خویش بنالد  
 آن مرغ که دروغن خود گشته کبابست  
 گر قهقهه‌اش نیست مخوانید ملولش<sup>۲</sup>  
 آن کبک که آرام‌گش چنگ عقابست<sup>۳</sup>  
 ابری برسد روزی و جانش بتن آید  
 آن ماهی تقسیده که در آب سرابست  
 پا در گلم و مقصد من دور و خرم لنگ<sup>۴</sup>  
 تا چون برهم؛ ز آنکه رهم جمله خلابست  
 وین طرفه که باز همده شیشه‌ست، پرازمی<sup>۵</sup>  
 وقتی که شود شیشه تهی، کار خرابست  
 گو<sup>۶</sup> **عصر** که تا باز کند چشم و ببیند  
 خمخانه و<sup>۷</sup> خمها که پراز باده نابست  
 ما گوشه‌نشینان خرابات‌الستیم  
 تا بوی میی هست درین میکده مستیم  
 میخانه که پرورده‌ام از لای خم او  
 بادا سر من خاک کف<sup>۸</sup> پای خم او  
 حیفت بزیر سر من ، بر سر من نه  
 آن خشت که بودست بیالای خم او

۱- م: ب؛ گر شکوه بر آمد بزبان<sup>۱</sup> - نخ: مخوان مرغ بکوش، ج: مخوان مرغ ملولش<sup>۱</sup>

۳- نخ: ج: جای عقابست<sup>۳</sup> - ۴- نخ: دور حرم لیث، ۵- ج: و پراز می، ۶- نخ: کو، ۷- ج: م، ب: ت:

میخانه<sup>۸</sup> - نخ: ته<sup>۸</sup>

در خدمتم آنجا که برای گل تسبیح  
 خاکی مگر آرم بکف از جای خم او  
 سوری و چه سوریست که در عقده من آید<sup>۱</sup>  
 بنت العنب آن بکرِ طرب زای خم او  
 طوفان چه کند؟ کشتی نوحش چه نماید؟  
 آبی که زند موج ز دریای خم او  
 قافی<sup>۲</sup> بنمایم بتو چون بحر محیطی  
 با خود برمت گسر بتماشای خم او<sup>۳</sup>  
 در زردی خورشیدِ قیامت بخود آییم  
 مارا که صبوحیست ز صهبای خم او  
 ما گوشه نشینان خرابات الستیم  
 تا بوی میی هست دزین میکده مستیم  
**وحشی** مگر آن زمزمه از چنگ بر آید  
 کز عهد<sup>۴</sup> شکر می و ساقی بدر آید<sup>۴</sup>  
 آن ساقی باقی که پی جرعه کش او  
 خورشید، قدح ساز و فلک شیشه گر آید  
 آن درد که در میکده ما بسفالست<sup>۵</sup>  
 لطیفیست که کردست چو در جام زر آید  
 خواهد زسبوی می او تاج سر خویش  
 آنکس که صدش بنده زرین کمر آید  
 در کوچه میخانه او گر فگنی راه  
 بس **خضر** سبو کش که ترا در نظر آید  
 گر در بزنی صد قدمت پیش دوانند  
 آن وقت که آواز خروس سحر آید

۱- نخ کز آید<sup>۱</sup> ۲- چومب: جایب. ۳- نخ: ابن بیترا ندارد. ۴- نخ: می ساقی بدر آید<sup>۴</sup>

۵- نخ: در میخانه او بسفالست<sup>۵</sup>

گو میرشیش گیر و بزن سخت و ببر رخت

مستی که شبانگاه از آنجا بدر آید

ما گوشه نشینان خرابات الستیم

تا بوی میی هست درین میبکده مستیم



## ذکر

### عندلیب گلستان نکته سرایی خواجه حسین ثنائی

فصیحی نادره گو و سخنوری پررنگ و بوست، اشعار آبدار آن سخن آفرین بغایت رنگین، و واردات پرکار آن معنی گزین بی نهایت همتین است، در عصر خود در ایران و هند اشتهاز تمام عیاری یافته، بتحقیق پیوسته که مولد آن مطلع دیوان معنی آرایبی از مشهد مقدس است، پدرش **غیاث الدین علی** نام داشته، در شهر مذکور اوقات خود به بزاز میگذرانیده، تا در آن پیشدسامان بسیاری بهم رسانیده است، بتحقیق پیوسته<sup>۱</sup> که **خواجه حسین ولد خواجه غیاث الدین علی**<sup>۲</sup> در اول جوانی شعر نمی گفته، و من العجائب آنکه شبی<sup>۳</sup> از شبهای بهار زندگانی در واقعه می بیند که شمشیری برهنه در دست دارد و بجایی میرود، ناگاه در اثنای رفتن ها بسنگی بزرگ میرسد، و تیغ خود را بدان سنگ امتحان مینماید، تصور میکند که شمشیر او آن حجر را همچو پنبه میترشد، و در آن وقت از خواب بیدار میشود، بجهت تعبیر آن واقعه<sup>۴</sup> متفکر و متردد میگردد، و مدتها در تفحص تعبیر این رؤیا<sup>۵</sup> اوقات صرف مینماید، تا آنکه روزی بمزار یکی از صلحا که در نواحی مشهد مقدس واقع بوده روانه میشود، چون بمطلب میرسد می بیند که کودکی، چند ورق ابتر آورده بر سر قبر آن بزرگ ریخته برگشت، **خواجه حسین**<sup>۶</sup> داعیه مطالعه آن اوراق کرد، چون آن ورقهارا برداشت، دید بر یکی از آن اوراق مسطورست که **شیخ حسن بصری** قدس سره<sup>۷</sup> در اوان طفولیت شبی

۱- م: صحت رسیده، ب: صحت پیوسته ۲- م: در شبی ۳- ج: این واقعه ۴- ج: تعبیر این

۵- ج: القصة خواجه حسین،

(۱) نام پدرش **غیاث الدین محمدست**، «مآثر: حیمی ج ۳ ص ۳۵۵» گ

(۲) **ابوسعید حسن بن ابی الحسن البصری** از کبار تابعین و اعظم مشایخ صوفیه است، سلسله چشتی بنده می بیند و او خود خرقه ارادت از **مولای متقیان علی علیه السلام** پوشیده، ولادتش در سال ۲۱ هجری و مدت عمرش هشتاد و نه سال و وفاتش در پنجم ربیع سال ۱۱۰ بوده، مزارش در **بصره** است، «سفینه الاولیاء ص ۳۱» خزینة الاسفیه ج ۱ ص ۲۲۲، سیر الاولیاء ص ۳۲ تهذیب الاسماء ج ۱ ص ۱۶۱» گ

بنحو اب دید کہ بمسجدی در آمد کاردی در دست، و با آن کارد احجار مسجدرا سوراخ میکند، و بہر جا کہ نوک آن کارد بند میگرداند زود در آن فرو میرود، روز دیگر صورت این واقعہ پیدر و مادر خود نقل کرد، ایشان اورا برداشته بخدمت **ابن سیرین**<sup>(۱)</sup> کہ استاد معربین بود بردند، و کیفیت خواب را بدو اعلام نمودند، **ابن سیرین** روبہ **حسن** کرد<sup>۲</sup> و در تعبیر واقعہ او<sup>۳</sup> گفت: توشیخی صاحب سلوک خواهی شد، و سخنان تو در دلها بغایت مؤثر خواهد افتاد، **خواجہ حسین** این واقعہ را<sup>۴</sup> بعینہ مطابق تعبیر خواب خود دانستہ و بدان تفاؤل نموده در مقام انتظام نظم شد، و بییقین دانست کہ در این فیض از مبدأ فیاض بر روی او<sup>۵</sup> گشوده شدہ، بشعر گفتن مشغول گردید، و ہر چہ میگفت خالی از حالی<sup>۶</sup> و رتبہ بی نبود، در اندک ایامی از عنایت ایزد بیچون و رحمت خالق کن فیکون اشہار سرشاری یافت<sup>(۲)</sup>، تا آنکہ خسرو گیتی پناہ، جمجہ انجم سپاہ، شمع دودمان نبوی: **شاه پرماسب حسینی صفوی** نقاؤ دودمان آل **عبا** شاہزادہ

۱- ج: میکند، ۲- ج: و بحسن بصری کرد، ۳- ج: و در تعبیر او، ۴- ج: این صورت واقعہ را، ۵- ج: بر روی او، ۶- ج: خوم خالی از حالتی.

(۱) **ابوبکر محمد بن سیرین بصری** از دینار تابعین و عالم و زاہد و ثقہ بود، وفات او در **بصرہ** بسال ۱۱۰ ہجری واقع شدہ و در هنگام مرگ ہفتاد و ہفت سال داشتہ، کتاب **جوامع التعبیر** ازوست، «تہذیب الاسماء، واللغات ج ۱ ص ۸۱ ہدیہ ج ۲ ص ۷» **گ**  
روایت متن در باب خواب **حسن بصری** (در خریدی) و تعبیر **ابن سیرین** صحیح نیست، چہ کہ ہر گاہ او بان طفولیت **حسن بصری** را دہ سالگی او ہنداریم هنوز دوسال باقی بودہ تا ابن سیرین قدم بمرصہ وجود نہد،

(۲) مؤلف از آغاز ترجمہ تا اینجا از مقدمہ دیوان ثنائی کہ بقلم صاحب ترجمہ است، گرفته بانندک تحریف و بدون ذکر مأخذ، ولی **ملا عبد الباقی نھاوندی** حق امانت را رعایت کردہ و عین عبارت خواجہ را باز کر مأخذ در آغاز ترجمہ او آورده و بعد مینویسد: الحق از منظوماتش نیز ظاہر میشود کہ کسی نیست، و ہیبت است، علی ای حال بملوشان و رفعت مکان و طلاقت بیان و عذوبت لسان در **عراق و خراسان** بی نظیر و بی مثال بود، و از غایت حسب و علمو نسب احتیاج بہ عبارت پردازی و نسکتہ گذاری ندارد، و اوصاف حمیدہ و صفات پسندیدہ وی بہیز بیان در نمی آید، جامع کمالات حسنه و مستجمع صفات مستحسنہ است، و در متأخرین مثلوی پیدان شدہ و نخواہد شد، و از رشحات سعاب فضل و افضال و قطرات عالم بلاغت و کمال، ریاض بہارستان الفاظ و معانی، و گلزار نکتہ وری و سخندانرا سرسبز و سیراب گردانیدہ بود، و در تنقیح و تنظیم اشعار، و تذکیر و تحقیق افکار، مہارت تمام داشتہ، و چندان ابداع معانی غریبہ و نکات عجیبہ کہ او کردہ، ہیچیک از متأخرین نکرده، و در مقدمین نیز سخن میرود! بقیہ در صفحہ بعد

خورشیدلقا، سلطان ابراهیم میرزا را بحکومت مشهد مقدس مفتخر گردانید، چون آن مجموعه دانش بسطلب رسید، و برمسند حکومت نشست، اکثر ارباب طبع آن دیار را بحضور خود طلبیده احسان بسیار بدیشان فرمود، **خواجه حسین** حسب الامر آن

مانده از صفحه قبل

و طرز و روش خاصی دارد، و آن روش او را مسلمت، صیت شاعری او در اندک زمانی عالمگیر گردید، و بنادر سخنی و افکار عمیق و خیالات دقیق، کوس بکتایی و بی مثل زده، سخن سنجان و مستعدان زمان باشعریت و تقدیم وی قائل گشته، چه بعضی از اهل حسد و نفاق که بجهت افکار دقیقه و معانی متین او، و پست فطرتی و کوتاهی طبیعت خود که قدرت فهمیدن اشعار ایشان نداشتند، بعضی سخنان او را بعیب نارسایی لفظ و اینکه اکثر معانی او ناقص است، و مطلب از ایشان بیرون نمی آید، بخامی طبیعت منسوب ساختند، و امیر تقی الدین محمد تذکره نویس کاشی در ذکر آن جناب، تمیزی که در غث و سمین اشعارش و مناسبت در میانه امثال و اقران او که **میرزا اقلی میلی** و **ولی دشت بیاضی** باشند، نموده اینست که: **خواجه** مشارالیه در فصیده و مثنوی از ایشان بغایت در پیشست، بلکه مناسبت کنجایش ندارد، و آن دو فصاحت شعر در غزل دم پیشی میزنند، و نیز مذکور ساخته که چنانچه در انداع معانی غریب، و در لفظ کوتاهت، و مباحثه و مناقشایی که میانه او و **مولانا ولی** و **میرزا اقلی میلی** در وادی نکته دانی و شاعری رفته اظہر من الشمس است، و ذکر آن طول تمام دارد، و فی الجمله ازین رباعی **مولانا ولی** استنباط میتوان نمود:

### رباعی

ای فکر ترا شحنت نفسان زده رام دور از نفست اثر، چو طاعت ز کناه  
معنیت چو بخشش لیمان ناقص والفاظ چو خلعت (پوشش باید باشد) خسیسان کوناه  
راقم، این مقدمات را بی انصافی، و این نسبتها را با آن سخن آفرین ستم میداند، چه هر گاه بنده  
تفکر زیر زبان فصاحت و بلاغت در می آورده و توسن نیز کام باد کردار اندیشه را در میدان دانشوری  
جولان نمودن و جنبه گیری میفرموده، دست ادراک هیچکس بهمان بکران بگردانش نمی رسیده، و در  
نخستین قدم بر زهر آسمان معنی عروج مینموده، و در مضمار سخنوری و عرصه نکته دانی کوی مسافت  
و پیش بینی از فرسان این فن شریف و همگنان می رفته، **خاقانی** عصر و زمان خودست، و کسی را با او  
سنجیدن و افوا و دانستن بی انصافی است، و طرز و روش او را اصلا مناسبت با آن جماعت نیست، و در وادی  
نارسایی لفظ ظاهر آ که **میر تقی** محقق بوده باشد، و اگر این نقی در افکار عالی او نمی بود **حسان** زمان  
خود بودی، الحاصل کثر مستعدان و سخن سنجان، سخنان او را بر سخنان امثال و اقران و شعرای **عراق** و  
**خراسان** که معاصر او بودند، ترجیح نهاده اند، و در وقتی که حکومت **مشهد** رضیه رضویه و **سبزوار**  
بشهرزاده غفران پناه رضوان جایگاه، **سلطان ابراهیم میرزا** که از اولاد امجاد پادشاه مرحوم **شاه اسمعیل**  
**حسینی الصفوی** تعلق داشت، و در میانه اولاد امجاد آن پادشاه ممتاز بود، و بدقت طبع و لطافت سلیقه  
و شعر سنجی و موسیقی دانی مشهور عالم بود، و در تربیت علما و شعرا میکوشید، و خود نیز گاهی بنظم  
غزلیات پرتو التفات می انداخت، راه مصاحبت و تقرب یافت، و بدین سبب امتیاز تمام بر مستعدان و  
سخن سنجان **عراق** و **خراسان** پیدا کرد، و قاعده های نیکو در ملازمت آن شاهزاده بیاد کار گذاشت،  
بقیه در صفحه بعد

قدردان ہنرمندان<sup>۱</sup> بمجلس عالی ایشان حاضر شد، و **ساقی نامہ** خود را برسبیل  
 رہ آورد در مرتبہ اول گذرانید، مرضی طبع دشوارپسندان<sup>۲</sup> محفل قدسی گشت<sup>۳</sup> و  
 عنایات و الطاف<sup>۴</sup> آن ممدوح باستحقاق سرافراز گردید، چون مدتی چند برین

۱- چ: ہنرمندان، ۲- چ: دشوارپسندان، ۳- چ: شد، ۴- چوم: التفات

مانندہ از صفحہ قبل

وقصیدہ بی چند در آن زمان با **مولانا ولی و میرزا قلی میلی** کہ معاند و معاصراو بودند، و در ملازمت  
 و منادمت میرزای مرحوم، مقرب و مصاحب بودند، طرح نموده بمدح آن شہزادہ گفتند، و بقوت فکر  
 متین و معانی دانشین، قدرت و حالت خود را بدان جماعہ و میرزای مشارالہ و اہل عراق و خراسان ظاہر  
 ساخت، و اکثر دیوان ایشان بمدح آن شہزادہ است، باوجود آنکہ اوقات آنجناب در خراسان بخوبترین  
 وجهی میگذشت، و از حاصل املاک و منافع زراعات، چندان بدست درمیآورد، کہ گاہی در رعایت فقرا و  
 میزوان میکوشید، از غایت علو طبیعت و بلندی فطرت، بآن سر درنیاورده زیادہ طلبی نموده، رخت  
 بدمعاشی بدیوار **ہند کشید**، و در سلت ملازمان و منصب داران پادشاہ ملایٹ سپاہ **اکبر شاہ** منتظم  
 گردید، و بقدری رعایت یافت، و چند نچہ ملحوظ خاطرش بود و ازادہ داشت بعمل نیامد، و ترقی دنیاوی  
 کہ در خاطرش نقش پذیر شدہ بود نیافت، در آن اثنا بصحبت کثیر البہجت نواب غفران پناہ، رضوان جایگاہ  
 جنت مکان **حکیم ابو الفتح گیلانی** کہ فرزند خلف **مولانا عبدالرزاق گیلانی** است، و حالت و بزرگی  
 ایشان در عراق و گیلان زیادہ از آنست کہ قلم دوزبان بتحریر آن تواند پرداخت، و از اعظام امراء  
 و سلاطین و مقرران و مصاحبان آن پادشاہ بود مشرف شد، آن قدردان دانشمندان و تربیت کننده بیخان و ما[نا] آن  
**عراق و خراسان** در مقام تربیت و رعایت او در آمدہ دقیقه بی فوت و فرو گذاشت نمودند، و ازین رہگذر  
 در **ہند** سرمبہات بر آسمان سودا، و چون تربیت و رعایت و احسان آن عالیجاء مرحوم نسبت باین فرقة  
 کرامی و سایر خلق اللہ در میان طوائف انام مشہورست، ذکر آن تحصیل حاصل خواهد بود، متوجہ ایراد  
 آن نمی شود، و مجمل از کتابات نثر کہ باین فصاحت شعار نوشته اند، و از تربیت و رعایتی کہ نسبت بمولان  
**عرفی شیرازی** نموده اند، و از فصائدی کہ این دودانش پژوه سخن گذار بمدح ایشان فرمودہ اند، استنباط  
 میتوان نمود، القہ چون خواجہ مشارالہ مدتی مدید در کنف حمایت و ظل مرحمت آن غفران پناہ  
 بسر برد، صیت بزرگی و آوازہ سخن سنجی و تربیت و رعایت مستعدان ہر فن این دانش پژوه قدردان (یعنی  
 خانخانان) بگوش ہوشش رسید، و حالت و کیفیت و توجهات این سپہسالار، براو ظاہر گشت، ازادہ  
 ملازمتش نمود، و بشرف خدمت سامیش کہ مطلب و مقصد کافہ نوع بنی انسانست، مستفید گردید، از صحبت  
 و ملازمت دیگران بی نیاز شد، و در پیرانہ سر بمطلب و مدعای خود رسید، و ما بقی عمر خود را صرف مداحی  
 و ثنا گوئی ایشان نمود، و مضمون این بیت را حالی ساخت،

بیت

پیرانہ سر نهادم سر در رہ سگانت ریش سفید کردم جاروب آستانت

بصلا ت و انعامات و تکلفات کہ لایق حال او و فراخور احسان این صاحب احسان بود ممنون

گردید، و زنگہ کدورت و آلام محنت و غربت را بالطف ایشان از خاطر زدود، و قصائد غرا بمدح ایشان

بقیہ در صفحہ بعد



برآمد، در نواحی نسابور<sup>۱</sup> روزی سلطان ابراهیم میرزا صحبت کنگاشی<sup>۲</sup> بجهت دفع<sup>۳</sup> کردن قزاق خان و گروه بی شکوه تکلو منعقد ساخت، امراء آن سرحد تمام<sup>۴</sup> در محفل او حاضر گردیدند<sup>۵</sup> بعد از استخاره و استشاره رای همگی<sup>۶</sup> در خدمت شاهزاده بدین قرار یافت، که سیادت و نقابت پناه، عزت و معالی دستگاه معصوم بیگ بدفع و رفع آن طائفه متوجه شود<sup>۷</sup> هم در آن روز بعد از قرار و مدار امور مملکی، آن شاهزاده خردمند و آن والا گهر هنرمند با شعراء بصحبت مشغول شد، و با<sup>۸</sup> **خواجه حسین ثنائی** فرمود که این قصیده که مطلعش بر بیاض میبرد تتبع نماید:

### مطلع

میرسم از گرد راه، رقص کنان چون صبا باد جنون در دماغ، عاشق و سر در هوا

۱- ب: در سنه ثمان و عشرين و الف (البته خطاست) ج: در سنه در نواحی نیشابور ۲- ب: دنگاشی را ندارد، ۳- ج: دفع کردن، ۴- ج: همگی، ۵- ج: شدند، ۶- ج: تمام، ۷- ج: به،

مانده از صفحه قبل

برداشت، وزیر و زینت دیوان خود ساخت، و تاریخ سنه نهصد و نود [وشش] هجری از دار فنا بعالم بقا در هندوستان خرامید و در دار السلطنه لاهور مدفون گشت، و **میرزا باقر** و **میر عرب شاه مشهدی** نه خالوزاده خواجه مومی الیه بود، و خالی از طبع نظمی نبود، و بغایت خوش طبع و ظریف شیوه بوده، این بیت از ایشانست:

### بیت

چنان مستغرق عشقم ده در سبوح باعدیا بغض طبر نگذرازم، رشته زنار میگرد

عش خواجهر از لاهور به مشهد مقدسه رضویه نقل نمود، و در آن آستانه مدفون گشت، ۴-

مآثر رحیمی ج ۳ ص ۳۵۴ گ

نظریتمند نظیر بیت میرزا قلی میلی را در دیوان ثنائی نتوان یافت، تا چه بسد به ولی

دشت بیاضی که از میلی نیز اشعر بوده است گ

(۱) کیفیت این واقعه ازین قرار است که در سال ۹۷۲ قزاق خان تکلو حاکم هرات ده ازیر بیت

بافتکن **شاه طهماسب صفوی** بود، سر از جنبر اطاعت بیرون آورده بسودای سلطنت هرات و کمان

اینکه بغیر از شاه کسی را یدای مقاومت باوی نیست، بتخریب هرات و تعذیب عباد مشغول گشته اکثر

رعایایا از شهر و بلوکات اخراج کردانید، و اموال و اسباب ایشانرا متصرف گشت، **شاه طهماسب**،

**سلطان ابراهیم میرزا**، **بدیع الزمان میرزا** و **معصوم بیگ صفوی** که و دیل السلطنه بودند نه تن دیگری

از امراء نامدار را مأمور هرات کرد، که ابتدا ویرا بانقیاد دعوت کنند و در صورت امتناع بدفع وی

اقدام نمایند، ولی **قزاق** بمقابله و مقاتله ایشان شتافت و پس از جنگ سخت لشکریانش منهزم شدند و

خود وی گرفتار شد، ولی پیش از آنکه بمکافات تعذیبات خویش برسد باجل طبیعی در گذشت و امرا سر

پرشر او را پرازگاه کرده بدرگاه شاه فرستادند و خود در هرات فشلاق نمودند،

و ک: «احسن التواریخ ص ۲۳ تا ۲۶» گ